

# نقد معرفت‌شناسی دینی پلنتینجا

○ میچل مارتین  
○ ترجمه: امیر مازیار

## درآمد:

در روزگار ما آلوین پلنتینجا (Alvin Plantinga) یکی از مطرح‌ترین و بحث‌انگیزترین فیلسوفان دین و معرفت‌شناسان است و موجب شده است تا متفکران مجدداً توجهی جدی به مباحث فلسفه دین و معرفت‌شناسی دینی داشته باشند. او مدرک دکتری خود را از دانشگاه ییل دریافت داشته است و سالهای متمادی در دانشگاه ایالتی وین و کالج کالوین به فراگیری اشتغال داشته است. وی مدتی ریاست شاخه غربی انجمن فلسفی آمریکا را بر عهده داشته و در حال حاضر استاد فلسفه و صاحب کرسی اجرایی در دانشگاه نوتردام است. برخی آثار او عبارتند از: برهان وجودی از آنسلم تا دکارت (۱۹۶۵)، خدا و دیگر اذهان (۱۹۶۷)، ماهیت ضرورت (۱۹۷۴)، خدا، اختیار و شر (۱۹۷۴)، آیا خداوند ماهیت دارد؟ (۱۹۸۰) و تجویز (۱۹۹۲).

وی مقالات فراوانی در مجلات فلسفی نگاشته است. سبک نگارش و عرضه داشت اندیشه‌هایش همان اندازه در رواج فلسفه او سهیم بوده که مفاد و محتوای آن. در سنت تجربی فیلسوفان دین باور را بسیار شمانت کرده‌اند که چون دستشان را از برهان تهی می‌دیدند با میهم گویی و استعاره‌پردازی سخن را بگونه‌ای می‌آراستند که استوار و پرمایه می‌نمود، اما بواقع سست و بی‌مایه بود. [قطع نظر از اینکه پرمایگی و صحت این ادعا قابل تردید جدی و نقض است] پلنتینجا و دیگر فیلسوفانی که دست‌اندر کار احیا فلسفه دینی هستند با در پیش گرفتن تحلیل منطقی و زبانی و بهره‌جویی از تکنیکهای مختلف صوری از قبیل ارائه تعریف دقیق برای هر اصطلاح تازه و نمایش برهان با سطرهای شماره‌دار و بررسی نمونه‌های نقض، خود را از این‌گونه انتقادات مصون می‌دارند.<sup>۱</sup>

تعداد زیادی از متفکران دین‌باور معتقدند که معقولیت باور به خداوند بستگی به قرائن و دلایل کافی و موجه برای اثبات وجود او دارد و در صورتی که نتوان چنین دلایلی اقامه کرد، سخن از مقبولیت باور به خداوند، روا نیست و همین امر سبب شده است که فلاسفه معتقد به وجود خداوند دست به تلاشهای گسترده و درخوری جهت برهان و استدلال بر وجود خداوند بزنند مثل برهان‌های کیهان‌شناختی، وجودشناختی، غایت‌شناختی و... و این امر بخصوص در سنت فلسفی اسلامی بخوبی مورد توجه قرار گرفته است تا حدی که بزرگانی همچون توماس آکوئینی

و دیگران، از این سنت بهره‌های فراوانی برده‌اند. اگر چه این بدان معنا نیست که فیلسوفان مسلمان راه‌های مختلف دیگر را همچون فطرت و عرفان... را در شناخت خداوند منکر باشند. بلکه یکی از راهها را عقل می‌دانسته‌اند.

دیدگاه مذکور در مبحث توجیه باور، معتقد به میناگروی است و معنای آن این است که موجه و معقول بودن یک باور منوط به این است که یا خود آن باور، فی‌نفسه موجه و بدیهی و بی‌نیاز از استدلال باشد مانند گزاره‌های تحلیلی و وجدانی و احیاناً پدیدارهای حسی و یا بگونه‌ای درختی مبتنی بر این گزاره‌ها باشند و لذا عقلانیت و موجه بودن باور به خداوند نیز از این ویژگی مستثنی نیست.

در مقابل پلنتینجا بر اساس معرفت‌شناسی اصطلاح شده (reformed epistemology) خود معتقد است که باور به خداوند می‌تواند صحیح، موجه، عقلانی باشد اگر چه مبتنی به استدلالهای فوق نباشد. و لذا وی تلاشی کرده است نشان دهد که سخن میناگرایان در این زمینه سخن درستی نیست. آنچه در ذیل می‌آید نقدی است بر دیدگاه‌های وی.

\*\*\*

## باورهای دینی و باورهای پایه

در یکی از تلاشهای اخیر برای توجیه باورهای دینی، استدلال می‌شود که برخی باورهای دینی - مثلاً، این باور که خدا وجود دارد - باید باورهایی پایه لحاظ شوند که مبنایی را برای همه باورهای دیگر شکل می‌دهند. مشهورترین مدافع این موضع آلوین پلنتینجا است. نظریه پلنتینجا مبتنی بر نقد میناگرایی سنتی<sup>۲</sup> است.

## میناگرایی

زمانی میناگرایی مورد قبول عام بود؛ و هر چند این نظریه جرح و تعدیلاتی پذیرفته است اما هنوز هم طرفداران بسیار دارد. انگیزه‌های [گرایش به] این نظریه جذاب به نظر می‌آید. اگر تلاش کنیم که همه باورهایمان را بر حسب باورهای دیگر موجه سازیم، توجیه ما گرفتار تسلسل یا دور خواهد شد. بنابراین، باید برخی باورها باشند که نیازی به موجه شدن از طریق دیگر باورها نداشته باشند. به این دلیل که این باورها، مبنای همه معارف را شکل می‌دهند، باورهای پایه<sup>۳</sup> خوانده می‌شوند و گزاره‌های بیانگر



آنها را گزاره‌های پایه<sup>۱</sup> می‌خوانند.

معمولاً میناگرایی را نظریه‌ای هنجاری<sup>۲</sup> می‌دانند. این نظریه معیارهایی را برای باورهای پایه و معیارهایی را برای این‌که چگونه باورهای غیرپایه به باورهای پایه مرتبط می‌شوند، عرضه می‌کند. نه هر باوری می‌تواند باوری پایه باشد و نه هر ربطی می‌تواند باورهای غیرپایه را به باورهای پایه ببیند. بنابر بیان هنجاری سنتی از میناگرایی، اگر شخصی باور داشته باشد که گزاره<sup>۳</sup> بدیهی ذاتی<sup>۴</sup> الف به دلیل بدهت ذاتی آن صادق است، الف گزاره‌ای واقعاً پایه خواهد بود. براساس این دیدگاه، اگر گزاره‌ای بدیهی ذاتی باشد، استنتاج یا محاسبه آگاهانه‌ای برای تعیین صدق آن ضرورت ندارد؛ می‌توان صرفاً آن گزاره را دید و بی‌واسطه به صدق آن علم پیدا کرد. مثلاً، صدق برخی گزاره‌های ساده و صادق ریاضیات ( $2+2=4$ ) و منطق (یا الف یا غیرالف) برای اکثر افراد ذاتاً بدیهی است. در حالیکه صدق برخی گزاره‌های پیچیده‌تر ریاضیات و منطق تنها برای برخی ذاتاً بدیهی است. در نتیجه، گزاره‌هایی نظیر  $2+2=4$  گزاره‌هایی‌اند که برای اکثر افراد گزاره‌های پایه دانسته می‌شوند در حالیکه گزاره‌های پیچیده‌تر فقط برای برخی پایه به حساب می‌آیند.

میناگرایان سنتی، در کنار گزاره‌های بدیهی ذاتی، باورهایی را هم که مبتنی بر ادراک حسی مستقیم هستند، واقعاً پایه می‌دانند و گزاره‌های بیانگر این باورها را - که گاهی گزاره‌های خوانده می‌شوند که بدهت حسی<sup>۵</sup> دارند - گزاره‌های پایه لحاظ می‌کنند. برخی میناگرایان گزاره‌هایی را که درباره اشیا مادی مشاهده شده هستند [مانند] پرنده‌ای آبی بر روی این درخت است، در ردیف گزاره‌هایی قرار می‌دهند که بدهت حسی دارند. اگرچه، در دوران متأخر، بیشتر میناگرایان بر این رایند که گزاره‌های دارای بدهت حسی را به گزاره‌هایی که درباره تأثرات حسی بی‌واسطه است، محدود کنند (به نظرم می‌آید که پرنده آبی بر روی این درخت است یا چیزی آبی‌رنگ بر من پدیدار شده است، یا شاید، اکنون در اینجا داده حسی آبی رنگی هست). براساس بیان میناگرایی سنتی، گزاره‌هایی که بدیهی حسی‌اند، تصحیح ناپذیرند؛ یعنی، نمی‌توان چنین قضایایی را باور داشت و برخطا بود.

به رغم آنکه بسیاری از معرفت‌شناسان معاصر هرگونه باور تصحیح‌ناپذیری را رد می‌کنند اما در همدلی با برنامه میناگرایان متذکر می‌شوند که گزاره‌هایی که بدیهی حسی‌اند، یا ابتدائاً معتبرند، یا ضمانت ذاتی<sup>۶</sup> دارند. افزون بر این، برخی میناگرایان معاصر معتقدند که گزاره‌های مبتنی بر حافظه راه نظیر، «من به خاطر می‌آورم که ده دقیقه قبل صبحانه خوردم» باید در ردیف گزاره‌های واقعاً پایه قرار داد. میناگرایان سنتی همچنین می‌گویند که باورهای غیرپایه باید بنا بر باورهای پایه موجه شوند. بنابراین، برای آنکه گزاره غیرپایه شخص ش ۱: «انسانهای دیگر دارای ذهن‌اند» (گ غ) موجه شود، باید به نحو منطقی از مجموعه گزاره‌های پایه شخص ش ۱  $g + 2p + 3g + 3p$  (گ پ) لازم آید، یا ربطی محتمل با این مجموعه گزاره‌ها داشته باشد. گرچه، آن دسته از میناگرایان معاصر که گزاره‌های واقعاً پایه را صرفاً ابتدائاً معتبر می‌دانند، این امکان را مجاز می‌شمردند که در صورتی که این گزاره با بسیاری از

گزاره‌های غیرپایه شخص ش (گ غ + گ ۲ + ... گ غ n) که به قوت تأیید شده‌اند، در تعارض باشد، بتوان گفت که این گزاره واقعاً پایه، کاذب است. افزون بر این، برخی استدلال ورزیده‌اند که اصول استنتاج استقرایی و قیاسی باید با دیگر اصول اشتقاق، تکمیل گردد. در نتیجه، گزاره غیرپایه شخص ش ۱ (گ غ) موجه است صرفاً اگر از مجموعه گزاره‌های پایه شخص ش ۱ لازم آید یا ربطی محتمل با این مجموعه داشته باشد، یا بواسطه برخی اصول معرفت‌شناسانه خاص، ربطی موجه با مجموعه گزاره‌های پایه شخص ش داشته باشد.

#### نقد پلنتینجا از میناگرایی

پلنتینجا میناگرایی را چنین توصیف می‌کند:

«میناگرایان دوران باستان و میانه به این عقیده متمایل بودند که یک قضیه برای یک شخص واقعاً پایه است فقط اگر آن قضیه بدهت ذاتی داشته باشد یا بدیهی حسی باشد. میناگرایان جدید - دکارت، لاک و لایبنیتس و نظایر ایشان - به این عقیده متمایل بودند که یک قضیه برای یک شخص واقعاً پایه است فقط اگر آن قضیه یا بدهت ذاتی داشته باشد یا برای شخص ش تصحیح‌ناپذیر باشد... بیابید حال ما هر که را میناگرایی دوران باستان یا میانه یا میناگرایی جدید است، میناگرایی سنتی بخوانیم.»

پلنتینجا گزاره‌های واقعاً پایه را بر حسب این فهم از میناگرایی توصیف می‌کند. بنگرید:

(۱) یک قضیه ق برای شخص ش قضیه‌ای واقعاً پایه است اگر و فقط اگر ق برای شخص ش بدهت ذاتی داشته باشد، یا تصحیح‌ناپذیر باشد، یا بدیهی حسی باشد.

پلنتینجا دو استدلال اصلی علیه این قرائت از میناگرایی عرضه می‌کند. (الف) او اشاره می‌کند که بسیاری از گزاره‌هایی را که ما به صدق آنها علم داریم نمی‌توان بر پایه اصول میناگرا موجه دانست. این گزاره‌ها، نه برپایه تعریفی که در بالا عرضه شد، واقعاً پایه‌اند و نه ممکن است که به نحو قیاسی یا استقرایی از گزاره‌های واقعاً پایه استنتاج شوند. پلنتینجا نمونه‌هایی از این گزاره‌ها را چنین گزاره‌هایی می‌داند. «مردم دیگر دارای ذهن‌اند» و «جهان در پنج دقیقه پیش موجود بوده است.» او می‌گوید به یقین این گزاره‌ها برای بیشتر مردم - اگر در مقام توصیف باشیم - پایه‌اند. اما براساس میناگرایی سنتی این گزاره‌ها نباید چنین باشند زیرا نه بدهت ذاتی دارند، نه تصحیح‌ناپذیرند و نه بدهت حسی دارند. به نظر پلنتینجا، مثالهایی از این دست نشان می‌دهد که امر بسیار غلطی در میناگرایی سنتی وجود دارد.

(ب) همچنین پلنتینجا معتقد است که میناگرایان قادر نیستند (۱) را بنا بر اصول خود موجه سازند؛ یعنی آنها نشان نداده‌اند که (۱) از گزاره‌های واقعاً پایه [به نحو منطقی] لازم می‌آید یا ربطی محتمل با این گزاره‌ها دارد. افزون بر این (۱) بدیهی ذاتی، یا تصحیح‌ناپذیر یا بدیهی حسی هم نیست. پلنتینجا می‌گوید، در نتیجه، میناگرایی که (۱) را می‌پذیرد «به جهت رد خود، ناسازگار است» چنین شخصی گزاره‌ای را می‌پذیرد که با معیارهای خود او برای واقعاً پایه بودن جور در نمی‌آید. بنابراین پلنتینجا نتیجه می‌گیرد که میناگرایی «ورشکسته» است.



## باور داشتن خدا بعنوان باوری واقعاً پایه

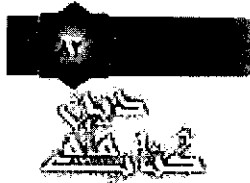
پلنتینجا به تبعیت از سلسله طولانی متفکران اصلاحی اندیش - یعنی متفکرانی که متأثر از نظریات جان کالون هستند، معتقد است که به استدلال‌های سنتی وجود خدا جهت داشتن باوری عقلانی [راجع به خدا] نیازی نیست. او با تأیید مدعای کالون آن را نقل می‌کند که خداوند بشر را به گونه‌ای آفرید که در او تمایلی قوی برای باور داشتن خدا وجود دارد. به نظر پلنتینجا کالون معتقد است که:

«اگر به دلیل وجود گناه در عالم نبود بشر به همان قوت و به همان نحو طبیعی و بی‌اختیار خدا را باور می‌داشت که ما به وجود اشخاص دیگر، عالم خارج، یا گذشته معتقدیم. این وضع طبیعی بشر است؛ اکنون به دلیل وضعیت گناه‌آلود غیرطبیعی ماست که بسیاری از ما باور داشتن خدا را دشوار یا مُحال می‌بایم. کالون می‌اندیشید واقعیت آن است که کسی که خدا را باور ندارد در موضع به لحاظ معرفتی نامعمولی قرار دارد - درست شبیه مردی که باور ندارد که همسرش موجود است یا گمان می‌کند که او شبیه یک ربات مصنوعی هوشمند است و فکر و احساس و آگاهی ندارد.»

پلنتینجا می‌گوید گرچه این تمایل فطری ما برای باور داشتن خدا ممکن است تا حدودی فرو خفته باشد اما در «شرایط بسیار قابل تحقیق» برانگیخته می‌شود. مثلاً ممکن است این تمایل بواسطه «تماشای آسمان پرستاره» یا عظمت و شکوه کوهساران، یا پیچش زیبای اوراق گلی کوچک» برانگیخته شود. چنین تمایل فطری برای پذیرش خدا در این اوضاع و احوال کاملاً عقلانی است. استدلالی برای [وجود] خدا ضروری نیست. پلنتینجا معتقد است که بهترین تفسیر از کالون و دیگر متفکران اصلاح‌اندیشی که او نقل می‌کند همین است که ایشان مبنای سنتی را رد می‌کردند و معتقد بودند که باور داشتن خدا، فی‌نفسه، باوری واقعاً پایه است.

شگفت اینکه پلنتینجا اصرار می‌ورزد که اگر چه باور داشتن خدا و باور داشتن صفات و افعال خدا، باورهای واقعاً پایه‌اند، اما این امر برای معرفت‌شناسان اصلاحی اندیش بدین معنا نیست که اوضاع و احوال موجه‌سازی وجود ندارد یا اینکه این باورها فاقد اساس‌اند. اوضاع و احوالی که این تمایل فطری را برای اعتقاد به خدا و اعتقاد به امور خاصی درباره‌ی او برمی‌انگیزانند، اوضاع و احوال موجه‌ساز را برای باور فراهم می‌آورند. بنابراین، اگر چه باورهای راجع به خدا واقعاً پایه‌اند اما بی‌اساس نیستند.

چگونه می‌توانیم این مطلب را دریابیم؟ پلنتینجا تشابهی را میان گزاره‌های پایه‌ی دین و گزاره‌های پایه‌ی باورهای حاصل از ادراک حسی و حافظه طرح می‌افکند. او می‌گوید، یک باور ادراکی فقط تحت اوضاع و احوال خاصی باوری واقعاً پایه محسوب می‌شود. مثلاً، اگر من بدانم که عینکی با شیشه قرمز به چشم زده‌ام، آنگاه در بیان اینکه گزاره من دیوار قرمز رنگی را پیش رویم می‌بینم، واقعاً پایه است، موجه نیست؛ و اگر من بدانم که حافظه‌ام قابل اعتماد نیست، در میان اینکه گزاره «من بخاطر می‌آورم که صبحانه خوردم» واقعاً پایه است موجه نخواهم بود. هر چند پلنتینجا می‌پذیرد که تعیین این اوضاع و احوال کار مشکلی است اما معتقد است که حضور آنها برای طرح این دعوی که یک گزاره ادراکی یا حاصل از حافظه پایه است، ضروری است. پلنتینجا معتقد است که به همین‌سان، هر گزاره راجع به خدا را که بر دلیل یا قرینه مبتنی نشده است، نباید واقعاً پایه به حساب آورد. یک گزاره فقط در اوضاع و احوال صحیح، واقعاً پایه



است. کدام اوضاع و احوال صحیح‌اند؟ پلنتینجا تبیین عامی عرضه نمی‌کند اما علاوه بر شرایط برانگیزاننده‌ای که پیشتر ذکر شد، قرائت کتاب مقدس، انجام ندادن اعمال نادرست و واقع شدن در خطری مهلک جزو شرایط صحیح‌اند. بنابراین اگر کسی در حال قرائت کتاب مقدس باشد و باور پیدا کند که خدا در حال سخن گفتن با او است، این باور او باوری واقعاً پایه است. افزون بر این، پلنتینجا اصرار می‌ورزد که هر چند معرفت‌شناسان اصلاحی اندیش باور به خدا را بعنوان باوری واقعاً پایه مجاز می‌شمردند اما این امر بدین معنا نیست که آنها مجاز شمردند که هر باوری باوری پایه باشد. به یقین پلنتینجا می‌پذیرد که او و دیگر معرفت‌شناسان اصلاحی اندیش هیچ معیاری برای آنچه واقعاً پایه است برای ما مهیا نکرده‌اند. اما او می‌گوید که چنین چیزی ضروری نیست. می‌توان علم داشت که برخی باورها در برخی اوضاع و احوال واقعاً پایه نیستند بی‌آنکه معیار صورت‌بندی شده‌ی واضحی در باب پایه بودن موجود باشد. بنابراین پلنتینجا می‌گوید که معرفت‌شناسان اصلاحی اندیش می‌توانند به درستی قایل باشند که باور داشتن وودو، یا اختربینی، یا کدوتیل بزرگ\*، باوری پایه نیست.

چگونه به معیاری برای واقعاً پایه بودن می‌رسیم؟ به نظر پلنتینجا این روش «نه بیانی موسع از کلمه استقرار، استقرایی است، او می‌افزاید «ما باید نمونه‌هایی از باورها و شرایطی را جمع آوریم که این باورها در آن شرایط، به روشنی، واقعاً پایه باشند...»

ما باید فرضیاتی را درباره‌ی شرایط لازم و کافی واقعاً پایه بودن شکل دهیم و این فرضیات را با راجع به این نمونه‌ها بیازماییم.»

او معتقد است که با استعمال این روش

«مسیحی البته گمان خواهد داشت که باور داشتن خدا کاملاً واقعی و عقلانی است و اگر او این باور را بر مبنای قضایای دیگر نپذیرفته باشد، نتیجه خواهد گرفت که این باور برای او پایه است و به تمامه واقعاً چنین است. پیروان راسل و مادلین ماری اهیرو، شاید مخالف باشند، اما این چه ربطی به قضیه دارد؟ آیا باید معیار من یا معیارهای جامعه مسیحی با نمونه‌های ایشان تطبیق کند؟ به یقین خیر. جامعه مسیحی مسئول مجموعه نمونه‌های خویش است، نه دیگران.

ارزیابی نقد پلنتینجا از مبنای

بیاد آورید که پلنتینجا مبنای سنتی را به جهت رد خود ناسازگار می‌دانست. اما چنانکه جیمز تامبرلین<sup>۱</sup> اشاره کرده است، از آنجا که بناهت ذاتی به اشخاص مرتبط است، یک مبنای سنتی (م س) می‌تواند معتقد باشد که (۱) بدیهی ذاتی است و اگر پلنتینجا به نحو کافی توجه می‌کرد صدق (۱) بر او آشکار می‌شد. تامبرلین این پاسخ را شبیه دیدگاه کالون می‌داند که در نظاره به آسمان پرستاره، خدا باور واقعاً خو گرفته [با ایمان] وجود خدا را احساس می‌کند. آنگونه که تامبرلین می‌گوید. اگر ممکن است که خدا باور چنین خو گرفته باشد چرا مبنای سنتی نتواند از ربطی مشابه با این به (۱) بهره‌برد؟ من گمان ندارم که پلنتینجا جواب شیرین مبنای سنتی را رد کرده باشد و در نتیجه او اثبات نکرده است که (۱) نمی‌تواند برای مبنای سنتی بدیهی ذاتی باشد.

اگر چه، حتی اگر پلنتینجا بتواند نشان دهد که (۱) برای مبنایان سنتی بدیهی ذاتی نیست، او نشان نداده است که ممکن نیست (۱) به طریق قیاسی یا استقرایی از گزاره‌هایی که بدیهی ذاتی‌اند یا تصحیح‌ناپذیرند یا بدیهی حسی‌اند، استنتاج شود. چنانکه فیلیپ کوپین استدلال نموده است، مبنای سنتی می‌تواند از روشهای گسترده

استقرایی که پلنتینجا پیش نهاده است استفاده کند تا به (۱) برسد. از آنجا که جامعه میناگرایان سنتی مسئول مجموعه نمونه‌های خود از باورهای واقعاً پایه و شرایطی که آنها را موجه می‌سازند هستند، شگفت نخواهد بود که (۱) فرضیه‌ای باشد که ایشان برای تبیین نمونه‌های خودشان به آن رسیده باشند.

افزون بر این، حتی اگر پلنتینجا میناگرایی سنتی را رد کرده باشد، این امر به دشواری میناگرایی را کنار می‌زند. میناگرایی معاصر به جد نظریه سنتی را جرح و تعدیل کرده است، و به هیچ‌وجه روشن نیست که در پرتو این جرح و تعدیلها، نقد پلنتینجا بر دوام باشد. به‌یاد آورید که یکی از نقدهای پلنتینجا این بود که گزاره‌ای مانند «جهان پنج دقیقه قبل موجود بوده است» نمی‌تواند بنا بر اساسهای میناگرایی سنتی موجه باشد. [اما] از آنجا که میناگرایان معاصر گزاره‌های حاصل از حافظه را هم در ردیف گزاره‌های پایه داخل کرده‌اند، به نظر می‌آید مشکل خاصی برای توجیه چنین گزاره‌ای نداشته باشند؛ چرا که «من بخاطر می‌آورم که ده دقیقه قبل صبحانه خوردم» گزاره‌ای واقعاً پایه می‌تواند بود. افزون بر این، اگر، گزاره‌های پایه باید فقط ابتدائاً معتبر باشند و نه بدیهی ذاتی یا تصحیح‌ناپذیر یا بدیهی حسی، مواجهه با نقد ناسازگاری به جهت رد خود، بسیار سهل‌تر از باقی نقدها خواهد بود. به هیچ‌وجه نامعقول نیست که گمان داشته باشیم که معیار پایه بودن بر حسب اعتبار اولیه، خود ابتدائاً معتبر است یا بر گزاره‌هایی مبتنی است که ابتدائاً معتبراند.

پلنتینجا ملتفت است که میناگرایی چیزی ورای صورت‌بندی سنتی آن است او می‌گوید:

«البته ضرورت ندارد که پیش‌فرض اشکال قرینه‌گرا، میناگرایی سنتی باشد، بی‌شک کسی که تقریر متفاوتی از میناگرایی را می‌پذیرد ممکن است بر این اشکال مصر باشد، اما برای ارزیابی این اشکال، ما باید بنگریم که چه معیاری برای واقعاً پایه بودن به اثبات رسیده است. در فقدان تعیین دقیق چنین معیاری این اعتراضها در بهترین صورت، مدعیاتی بی‌پشتوانه هستند. تا آنجا که بحث ما نشان می‌دهد قدم بعدی بر عهده مستشکل قرینه‌گرا است [که چنین معیاری را عرضه کند].»

بسیاری از نظریه‌های میناگرایانه در جهاتی غیرسنتی شکل گرفته‌اند. در واقع می‌شود به سهولت ادعا کرد که عده معدودی از میناگرایان معاصر دیدگاه سنتی را می‌پذیرند یا حتی آن را جدی می‌گیرند. افزون بر این، این تقریرهای معاصر را، چنانکه پلنتینجا باید آگاه باشد به دشواری می‌توان مدعیاتی بی‌پشتوانه دانست. در واقع، رد میناگرایی سنتی توسط پلنتینجا درست به همان اندازه به میناگرایی معاصر مرتبط است که رد نظریه عاطفه‌گرا در فلسفه اخلاق به غیر شناخت‌گرایی اخلاقی معاصر مرتبط است. بنابراین، به نظر نمی‌آید که قدم بعدی بر عهده میناگرایان سنتی باشد. پلنتینجا باید نشان دهد که نقد او به برنامه میناگرایی معاصر مرتبط است و با فرض بهترین صورت بندهای معاصر از میناگرایی، باورهای راجع به خدا، گزاره‌های پایه می‌توانند بود. این کاری است که او باید انجام دهد.

#### ضعف میناگرایی اصلاح شده

در باب کوشش خلاقانه پلنتینجا برای نجات خدا باوری از نامعقولیت با پایه قلمداد کردن باورهای راجع به خدا چه می‌توان گفت؟

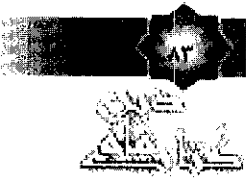
(۱) این مدعای پلنتینجا که پیشنهاد او مجاز نمی‌دارد که هر باوری، باوری پایه باشد، درست نیست. درست است که پیشنهاد او اجازه نخواهد داد که هر باوری از منظر معرفت‌شناسان اصلاحی اندیش پایه باشد. اما به

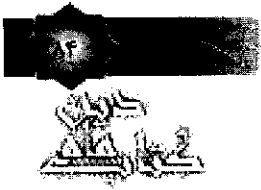
نظر می‌آید که این پیشنهاد را مجاز می‌شمرد که به‌طور کلی هر باوری از منظر برخی اجتماعات پایه باشد. اگر چه معرفت‌شناسان اصلاحی اندیش مجبور نیستند که باورهای راجع به وودو را بعنوان باورهای عقلانی بپذیرند، اما پیروان وودو قادر خواهند بود که ادعا کنند از آن حیث که این باورها در جامعه وودویی پایه هستند عقلانی‌اند، افزون بر این، اندیشه اصلاحی در این جامعه نامعقول است. در واقع پیشنهاد پلنتینجا جوامع مختلفی را به‌یاد می‌آورد که هر کدام می‌توانند به نحو مشروعی مدعی شوند که باورهای پایه آنها معقول است و این باورهای معقول با باورهای پایه دیگر جوامع در تعارض است. ممکن است در میان جوامعی که حاصل می‌آیند، پرستندگان شیطان، معتقدان به مسطح بودن زمین و معتقدان به جن و پری موجود باشند به شرطی که باور داشتن شیطان، مسطح بودن زمین و جن و پری در جوامع مربوطه پایه باشد.

(۲) در این منظر عقلانیت هر باوری به نحو گرافی آسان بدست می‌آید. هر باور من‌عندی که گروهی بی‌دلیل بدان معتقدند می‌تواند که توسط اعضای گروه، باوری واقعاً پایه قلمداد شود. راهی برای ارزیابی نقادانه باوری که چنین قلمداد شده است وجود ندارد. من‌عندی‌ترین باورهای این جامعه و شرایطی که - در نظر این جامعه - به درستی چنین باورهایی را برمی‌انگیزانند غیر نقادانه توسط اعضای این جامعه، همچون بسیاری دیگر از نمونه‌های باورهای پایه و شرایط موجه‌ساز آنها پذیرفته خواهند شد. اعضای فرهیخته‌تر این جامعه می‌توانند فرضیاتی را راجع به شرایط لازم و کافی ورود به این مجموعه پیش نهند. شاید با استعمال این روش استقرایی امکان صورت‌بندی معیاری فراهم شود. اما اینکه فرضیات، کدام نمونه‌ها را باید به تبیین درآورند امری است که تصمیم آن با این جامعه است. چنانکه پلنتینجا می‌گوید، هر جامعه برای صورت‌بندی، یک معیار فقط مسئول مجموعه نمونه‌های خویش است. هر جامعه تصمیم خواهد گرفت که چه چیز باید داخل این مجموعه شود.

(۳) ظاهراً پلنتینجا بر این گمان است که در جامعه مسیحی در باب باورهایی که پایه‌اند و شرایطی که این باورها را موجه می‌سازند، توافق هست. اما چنین نیست. برخی مسیحیان خدا را براساس دلایل سنتی یا براساس تجربیات دینی باور دارند؛ باور ایشان به خدا پایه نیست. پس به یقین در جامعه مسیحی توافقی در این باره نخواهد بود که آیا باور داشتن خدا پایه است یا غیرپایه است. مهمتر اینکه، توافقی در این باره نخواهد بود که آیا باورهای اعتقادی راجع به مرجعیت پاپ، تثلیث، سرشت مسیح، طرق رستگاری و نظایر آن، از پایه بودن بگذریم، صادق‌اند یا خیر. برخی اجتماعات معتقد خواهند بود که برخی باورهای اعتقادی خاص پایه و معقول‌اند؛ دیگران همان باورها را غیرمعقول خواهند دانست و، در واقع آنها را بدترین بدعتها می‌شمرند.

افزون بر این، توافقی بر سر شرایط پایه بودن یک باور وجود نخواهد داشت. ممکن است برخی مسیحیان باور داشته باشند که وقتی باوری به واسطه استماع سخنان پاپ برانگیخته می‌شود واقعاً پایه است. دیگران شدیداً با این امر مخالف‌اند. حتی جایی که بر سر شرایط صحیح، توافق باشد، به نظر می‌آید که این امر باورهای پایه متعارضی را موجه خواهد ساخت. در نتیجه، براساس آن شرایط صحیح، اعتقادات دینی متعارضی شکل خواهد گرفت. مثلاً، ممکن است خانمی به نام جونز، مؤسس اجتماع ج.۱. کتاب مقدس را بخواند و بدو چنین تلقین شود که خداوند با او سخن می‌گوید و می‌گوید که الف و مردی به نام اسمیت، مؤسس اجتماع ج.۲،





کتاب مقدس را بخواند و بدو چنین تلقین شود که خداوند با او سخن می‌گوید و می‌گوید که غیر الف، بنابراین باور جونز (الف) و باور اسمیت (غیرالف) هر دو واقعاً پایه خواهند بود. ممکن است این مسأله پیش آید که آیا این امر با نزاعهای اعتقادی که در طی قرون متمادی در اجتماعات مسیحی موجود بود و کماکان هم باقی است تفاوت دارد؟ تفاوت در این است که براساس پیشنهاد پلنتینجا هر کدام از این اجتماعات می‌توانند به نحو موجهی ادعا کنند که باور آنها، که ممکن است برای آن دلیل یا قرینه‌ای نداشته باشند، کاملاً عقلانی است.

۴) خدا ناباوران هم، به شرط آنکه برای آنها این باور که خدا وجود ندارد پایه باشد می‌توانند این مدعا را که باور داشتن خدا در نسبت با باورهای پایه آنها و شرایط برانگیزاننده آنها غیرعقلانی است موجه کنند، بی‌آنکه هیچ کدام از ادله معمول باور داشتن خدا را نقادانه ارزیابی کرده باشند. همان‌طور که ممکن است باور خدا باور بواسطه نظاره به آسمان پرستاره بالای سر یا قرائت انجیل برانگیخته شود، باورهای خدا ناباور هم ممکن است بواسطه دیدن اعمال منافی عفت با کودکان و خواندن نوشته‌های روبرت اینگرسول برانگیخته شود. ممکن است خدا باوران با این امر موافق نباشند، اما این چه ربطی به قضیه دارد؟ با استفاده از بیان پلنتینجا، آیا باید معیار خدا ناباوران با معیار جوامع مسیحی تطبیق کند. به یقین خیر جامعه خدا ناباوران مسئول مجموعه نمونه‌های خویش است نه دیگران.

۵) شاید هم‌اکنون معیار روشنی برای آنچه باوری پایه می‌تواند بود، موجود نباشد، اما به نظر می‌آید بطور خاص، باور داشتن خدا اقتضای قرار گرفتن در دایره باورهای پایه را نداشته باشد؛ چرا که عدم تشابه روشنی میان این باور و باورهای پایه‌ای که از منظر میناگرایان سنتی قابلیت مجاز شمردن را دارند، وجود دارد. مثلاً پلنتینجا در نقد خود از میناگرایی سنتی می‌گوید که باور داشتن اذهان دیگر و عالم خارج باید باورهایی پایه قلمداد شوند. بدیلهای معقول بسیاری برای خداوند عالم مطلق و قادر مطلق و خیر علی‌الاطلاق وجود دارد اما اگر برای باور داشتن اذهان دیگر و عالم خارج بدیلهای معقولی هم وجود داشته باشد، بسیار اندکند. افزون بر این، حتی اگر با این استدلالهایی که ظاهراً قرآینی را علیه وجود خداوند فراهم می‌آورند، مخالف باشیم، یقیناً باید تلاش کنیم که به مواجهه با آنها برویم. [اما] هر چند ادله شکاکانه بسیاری علیه باور داشتن اذهان دیگر و عالم خارج وجود دارد، در مقابل هیچ استدلال پذیرفته شده جدی‌ای وجود ندارد که بخواهد نشان دهد اذهان دیگر یا عالم خارجی وجود ندارد. در این عالم، خدا ناباوری و لاادری‌گری برای بسیاری از مردم اهل اندیشه گزینه‌هایی زنده هستند اما خودگروی<sup>۳۳</sup> فقط گزینه ذهنهای بیمار است.

۶) چنانکه دیدیم، پلنتینجا، به تبعیت از کالون، می‌گوید که برخی از شرایطی که باور خدا یا باورهای خاصی راجع به خدا را برمی‌انگیزانند، توجه‌گر این باورها نیز هستند و اینکه، هر چند این باورهای راجع به خدا پایه‌اند، اما بی‌اساس نیستند. هر چند پلنتینجا تبیین عامی از چیستی این شرایط موجه‌ساز عرضه نمی‌کند، اما برخی نمونه‌ها را از آنچه مورد نظر اوست ذکر می‌کند و این شرایط موجه‌ساز را شبیه شرایط موجه‌ساز گزاره‌های پایه حاصل از حافظه یا ادراک حسی می‌داند. در اینجا مشکل ضعف این شباهت است. چنانکه پلنتینجا اشاره می‌کند، پیش از آنکه ما باوری حاصل از حافظه یا ادراک حسی را واقعاً پایه قلمداد کنیم باید

قرینه‌ای داشته باشیم که ادراک یا حافظه ما معیوب نیست. بخشی از توجیه این باور که حافظه یا ادراک ما معیوب نیست این است که ادراک و حافظه ما در کل با ادراک و حافظه اقران معرفتی ما - اقران معرفتی ما یعنی کسانی که در هوش، زیرکی، صداقت، دقت و دیگر ارزشهای معرفتی مربوط با ما برابرند - و همچنین با دیگر تجارب خود ما توافق دارد. مثلاً، توجیهی وجود نخواهد داشت برای اینکه گمان ورزیم باور من حاکی از اینکه دیوار قرمز رنگی راپیش روی خود می‌بینم واقعاً پایه است مگر آنکه ادراکات من به نحو کلی در شرایط طبیعی و با بینایی سالم با دیگر مدرک‌ها و با تجارب غیربصری خود من - مثلاً اینکه وقتی دستم را دراز می‌کنم چیز جامدی را احساس می‌کنم - توافق داشته باشد. پلنتینجا می‌پذیرد که اگر من بدانم حافظه‌ام غیر قابل اعتماد است باور من حاکی از اینکه صبحانه خورده‌ام نباید باوری پایه قلمداد شود. اما علم به اعتمادپذیری حافظه فرد با تبیین اینکه آیا حافظه او با گزارشهای حافظه دیگر مردمی که حافظه‌شان سالم است و دیگر تجارب خود شخص، هماهنگ است، حاصل می‌آید.

چنانکه پیشتر دیدیم فقدان توافق در زمینه‌های دینی امر متعارفی است. زمانی که افراد متفاوت به آسمان پرستاره می‌نگرند یا کتاب مقدس را قرائت می‌کنند، باورهای متفاوتی در آنها برانگیخته می‌شود. نگاه به آسمان پرستاره ممکن است باوری مبنی بر همه خدایی یا یک واکنش زیبایی‌شناسانه محض بدون هیچ مضمون دینی را برانگیزد. گاهی اصلاً هیچ واکنش یا باور خاصی برانگیخته نمی‌شود. از آنچه ما در باب تفاوت باورهای دینی می‌دانیم، محتمل می‌نماید که انسانهایی که در محیطهای غیرخدا باورانه پرورش یافته‌اند هنگام تماشای آسمان پرستاره باورهای خدا باورانه برانگیخته نشود به همین نحو، هنگام قرائت کتاب مقدس باورها و واکنش‌های متنوعی برانگیخته می‌شود. برخی مردم بواسطه تناقضات گیج و سرگردان می‌شوند، بعضی نسبت به قصه‌های کتاب مقدس شک پیدا می‌کنند، برخی باور پیدا می‌کنند که خدا با آنها سخن می‌گوید و آنان را به عنوان سخنگویان خود برمی‌گزیند، دیگران باور پیدا می‌کنند که خدا با آنها سخن می‌گوید اما کسی را بعنوان سخنگوی خود برنگزیده است. در کل، توافقی در جامعه مسیحی نیست چه رسد به خوانندگان کتاب مقدس به طور کلی. بنابراین، برخلاف مورد ادراک و حافظه، اساسی برای این ادعا که باور داشتن خدا واقعاً پایه است وجود ندارد چرا که شرایطی که برانگیزاننده این باورند عدم توافقات بسیار گسترده‌ای را در میان اقران معرفتی ایجاد می‌کنند.

۷) بخشی از ضعف تبیین پلنتینجا از باور پایه پیش فرضی است که او راجع به پذیرش یک قضیه بر مبنای پذیرش قضیه‌ای دیگر دارد. به نظر می‌چال لوین<sup>۳۴</sup> پلنتینجا، این نسبت را چنین می‌فهمد:

الف) برای هر شخص ش و دو قضیه متفاوت د و د<sup>۳۵</sup> ش بر مبنای د، ذ را باور دارد فقط اگر ش متوجه د شود، ش د را بپذیرد، ش ذ را از دستتاج کند و ش ذ را بپذیرد.

میناگرایان معاصر الف را بعنوان تبیین درست از نسبت پذیرش یک قضیه بر مبنای پذیرش قضیه دیگر نمی‌پذیرند. پیشنهاد زیر ظاهراً با فهم معاصر از این نسبت مطابقت بیشتری دارد:

ب) برای هر شخص ش و دو قضیه متفاوت د و د<sup>۳۶</sup> اگر ش، ذ را باور داشته باشد و اگر هنگامی که تحت شرایطی مساعد از ش در باب دلایل

باور داشتن ذسؤال شود، او در نقل کند آنگاه ش بر مبنای د، ذ را باور دارد. بر مبنای (ب) نامحتمل به نظر می آید که کسی که از لحاظ معرفتی ناسالم نیست - مثلاً یک انسان بالغ سالم - قادر نباشد که هیچ دلیلی را برای باور داشتن خدا - اگر این شخص خدا را باور داشته باشد - نقل کند. در نتیجه، مدعای پلنتینجا که «خداباور عاقل نوعاً باور به خدا را به عنوان نتیجه دیگر چیزهایی که باور دارد نمی پذیرد» اگر بر مبنای (الف) فهم شود نامناسب است و اگر بر مبنای (ب) فهم گردد، احتمالاً کاذب است.

۸) در نهایت، پایه قلمداد کردن باور داشتن خدا کاملاً از روح و مقصود میناگرایی دور به نظر می آید. میناگرایی، هر چیزی که باشد و هر شکلی که داشته باشد، کوششی به منظور مهیا ساختن ابزار نقادانه‌ای برای ارزیابی عینی مدعیات معرفتی و به منظور مهیا ساختن مبنایی غیر نسبی‌گرایانه برای معرفت است. میناگرایی پلنتینجا به نحوی افراطی نسبی‌گرایانه است و هر باوری را همین که پایه در نظر آمد و رای ارزیابی عقلی می‌نشانند.

#### ضعف میناگرایی

تا اینجا من در نقد تلاش پلنتینجا برای داخل کردن باورداشتن خدا یا باورهای راجع به خدا در مجموعه باورهای واقعاً پایه که مبنای معرفت را شکل می‌دهند، بدون انتقادی این اندیشه را پذیرفته بودم که ساختار معرفت باید مبنایی بر حسب باورهای پایه داشته باشد. اما همان‌طور که لورنس بنجور<sup>۱۱</sup> اخیراً نشان داده است در باب هر تبیین میناگرایی‌ای از معرفت، مشکلی جدی وجود دارد.

بنا بر همه تبیین‌های میناگرایی‌گزاره‌های پایه به نحو غیر استنتاجی موجه می‌شوند. مثلاً، میناگرایان معاصری که موضعی جرح و تعدیل یافته را اتخاذ کرده‌اند معتقدند که گزاره‌های واقعاً پایه، هر چند که تصحیح‌ناپذیر یا بدیهی ذاتی نیستند، بدون تأیید قیاسی یا استقرایی به درجه بالایی موجهند. اما شاید پرسیده شود که این توجیه از کجا می‌آید؟ چنانکه بنجور می‌گوید، قید اساسی هر معیار توجیه برای معرفت تجربی آن است که برای این گمان که این معیار به صدق منجر می‌شود دلیل خوبی وجود داشته باشد. بنابراین، اگر باید باورهای پایه، در نظر میناگرایی تعدیل یافته، مبنایی را برای معرفت فراهم آورند، معیار واقعاً پایه بودن - هر چه می‌خواهد باشد - باید دلیل خوبی برای این گمان فراهم آورد که باورهای پایه صادقند. همچنین، چنین معیاری باید برای شخصی که به باوری پایه معتقد است اساسهایی را برای این گمان فراهم آورد که آن باورپایه صادق است. بنابراین، نظریه جرح و تعدیل یافته میناگرایی باید حاکی از این باشد که برای هر شخص ش، و باورپایه ب و معیار واقعاً پایه بودن م، اگر شخص ش بخواهد که در اعتقاد به باور واقعاً پایه ب موجه باشد، ش باید در باورداشتن مقدمات استدلال موجه‌ساز زیر، موجه باشد:

۱) ب ویژگی م را دارد.

۲) باورهایی که ویژگی م را دارند احتمالاً صادق خواهند بود.

۳) بنابراین، ب به احتمال زیاد صادق خواهد بود.

اما همان‌طور که بنجور معتقد است، شاید بتوان به یکی از دو مقدمه استدلال مذکور به نحو پیشینی علم پیدا کرد اما به نظر نمی‌آید که بتوان به هر دو مقدمه به نحو پیشینی علم پیدا کرد. همین که این فرض پذیرفته شود لازم می‌آید که ب به هیچ‌وجه پایه نباشد، چرا که توجیه ب مبتنی بر باور تجربی دیگری خواهد بود. اما اگر ب واقعاً پایه باشد، ممکن نیست که

توجیه آن بر باور تجربی دیگری مبتنی باشد. بنجور در مقام مواجهه با ایرادات استدلالش، نشان می‌دهد که می‌توان تبیینی انسجام‌گرایانه از ساختار معرفت تجربی به دست داد که دچار این مشکل میناگرایی نباشد و ایراداتی را که معمولاً بر ضد انسجام‌گرایی طرح می‌شود پاسخ گوید. به یقین مدافع میناگرایی باید به مواجهه با چالش بنجور برود.

چنانکه دیدیم، زمانی که پلنتینجا می‌گوید باور داشتن خدا را می‌توان باوری واقعاً پایه قلمداد کرد، خود می‌پذیرد که معیاری برای واقعاً پایه بودن در اختیار ندارد. اما استدلال بنجور می‌خواهد نشان دهد که پلنتینجا هر معیاری هم که پیشنهاد کند، باز مشکلی برای میناگرایی اصلاح شده وجود خواهد داشت. اگر بنجور بر حق باشد، این معیار هر چه باشد، باید دلیلی خوب برای این گمان فراهم آورد که باورهای واقعاً پایه صادقند، و این امر متضمن علم به باورهای تجربی دیگری است. پلنتینجا برای دفاع از موضع خود باید استدلال بنجور را رد کند.

#### پاورقی:

\* باورهای راجع به وودو و کدو تنبل بزرگ نشانگر باورهای خرافی و نامعقول است که در آثار منتقدان پلنتینجا معمول و مصطلح شده است.

۱) این مطالب با اندکی تصرف بخشی از ترجمه سخنرانی آقای دکتر لگنهاوزن است که در مجله کیان شماره ۹ ص ۳۴ - ۳۰ با عنوان تجربه دینی به چاپ رسیده است. (به نقل از مقدمه کتاب خدا، اختیار و شر از پلنتینجا ترجمه محمد سعیدی مهر، مؤسسه فرهنگی طه ص ۱۰ - ۹).

۲) برای آگاهی از دیدگاه‌های پلنتینجا به کتاب فوق‌الذکر و به کتاب کلام فلسفی، انتشارات صراط، و برای آشنایی با برخی پاسخ‌های دیگران به او می‌توان به مجله ذهن شماره ۷ - ۶، مقاله خانم زاگربسکی درباره ایمان عقلانی مراجعه کرد.

۳- Classical foundationalism

۴- Basic beliefs

۵- Basic Statement.

۶- Normative theory

۷- self - evident

۸- Properly basic

۹- evident to sense

۱۰- Initially Credible

۱۱- James Tomberlin

۱۲- Solipsism

۱۳- Michael Levine

۱۴- Laurence Bonjour

این مقاله ترجمه‌ای است از

Michael Martin, A Critique of Plantinga's Religious Epistemology, In: Louis, Pojman (ed), Philosophy of Religion, Second edition (۱۹۹۴) Wadworth

